صفحه شهرونگ، دوشنبه ها و پنجشنبه ها منتشر می شود

شهروند
صفحه آخر
دوشنبه ۶ بهمن ۱۳۹۹
سال هشتم | شماره ۲۱۷۳
می توانید QRcode زیر را با گوشی اسکن کنید

صفحه روزانه طنز و کارتون
شماره هزار و صد و هفتاد و سوم

شهرونگ

اینستاگرام شهرونگ: instagram.com/shahrvang1 | ایمیل شهرونگ: shahrvang1@gmail.com

پیر را گفتم: به ما شد عرصه تنگ | توی دنیای پر از اندوه و جنگ
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟ | خنده کرد و داد پاسخ: «شهرونگ»

سنگ مفت، حرف مفت!

سیلی سرد زمستان است!

شهاب نبوی
... طنزنویس

یک. خب اگر فکر کردید ما فرار را برقرار ترجیح دادیم سخت در اشتباه هستید. اگر فکر می کنید ما جا خالی دادیم و برای داشتن آرامش بی خیال حضور در فضای رسانه ای شدیم باز هم اشتباه کرده اید. ما فقط برای تجدید قوا در پایان دوره ریاست جمهوری ترامپ نیاز به چند صباحی مرخصی استعلاجی داشتیم. حالا هم برگشته ایم. یعنی ترامپ رفت و ما ماندیم. شهرونگ همین طور است. این درست که به قول زنده یاد اخوان ثالث، «هوا بس ناجوانمردانه سرد است» اما ما وقتی در کنار شما مخاطبان خوب شهرونگ هستیم، گرما می گیریم! به قول معروف زمستان هامی روند و روسیاهی به ذغال می ماند اما هرچه که رفتنی باشد، تا ما، شما را داریم شهرونگ ماندنی است.

دو. تا تصمیم گرفتیم دوباره در صحنه باشیم یک قصور داوری رخ داد. به صفحه مجازی ما حمله نکنید. گفتم قصور داوری نه قصور پزشکی.

موضوع چیست؟ غیر از لیگ فوتبال که از ۱۸ تیم حاضر در آن، ۲۱ تیم به داوری ها اعتراض دارند در امر سیاست هم شاهد قصور داوری هستیم. چون در همین روزهای اخیر، مجلس دو کارت زرد به وزیر خارجه ایران نشان داد اما وزیر خارجه اخراج نشد. مگر دو کارت زرد در یک بازی اخراج ندارد؟ در این مدت که ما نبوده ایم قوانین داوری تغییر کرده یا که چی؟

سه. عاشق برخی واژه ها در زبان فارسی هستم. واژه هایی که در بیان، واژه هایی زیبا، فصیح و پرعمق اما در عمل بی استفاده هستند. یکی از این واژه ها وجاهت قانونی است. مثلا رئیس سازمان بازرسی کل کشور گفته «دریافت پول از مردم تحت عنوان «خدمات دارویی» توسط داروخانه ها وجاهت قانونی ندارد»

اما خب این وجاهت قانونی با این که واژه ای شیک و مجلسی و دهان پرکن است اما خودش به اندازه ای که باید و شاید، وجاهت ندارد. برای همین داروخانه ها هزینه خدمات دارویی را می گیرند و به ریش وجاهت قانونی هم می خندند.

چهار. امروز روز مهدی اخوان ثالث است. هر طرف که سر برمی گردانیم سطری از او خودش را به ما تحمیل می کند. این بار چه اتفاقی باعث شد ما یاد اخوان ثالث بیفتیم؟

سیلی نماینده مجلس به صورت سربازی که مانع عبوری از خط ویژه اتوبوس شد. بله آن ضربه در واقع «سیلی سرد زمستان» بود.

حالا شما فکر می کنید این جریان سیلی و سرباز و نماینده مجلس چه پایانی خواهد داشت؟

یک. پایانی شبیه آثار حاتمی کیا. سرباز ضمن عذرخواهی از نماینده مجلس اعتراف می کند که در شرایط روحی مناسب نبوده است.

دو. پایانی شبیه اخبار بیست و سی. یعنی سرباز اعتراف می کند از سوی دشمنان اجیر شده بود تا سیلی محکمی از یکی از الگوهای رفتاری جامعه بخورد و با این اقدام ننگین خودآب در آسیاب دشمنان بریزد.

سه. پایانی شبیه سریال آیینه عبرت. در این پایان بندی نماینده مجلس مدعی می شود نه تنها سیلی نزده که سیلی خورده و این کار رسانه های وابسته است که جریان سازی می کنند.

چهار. پایانی شبیه آثار تارانتینو. یعنی فلان مقام کشور خواستار فیلترشدن اینستاگرام می شود تا دیگر تصویر سیلی خوردن هیچ سربازی در فضای مجازی دست به دست نشود.

پنج. پایان باز شبیه آثار اصغر فرهادی. در این حالت این پرونده اینقدر نیاز به بررسی دارد که مردم یادشان برود کی زد و کی خورد و چی شد؟

در حاشیه سیلی زدن یک نماینده مجلس به سرباز وظیفه پلیس راهور

تمام مسیرها بعد از انتخابات به سمت منتخبان مسدود است!

نماینده خشن: اما به ما گفته بودند
بعد از انتخابات همه مسیرهای بسته روتون باز می شه!
رئیس جلسه: حواس تون جمع باشه
و مثل من فقط زمان خدمت رسانی بذارید دوربین نزدیک تون بشه!
سایر نماینده ها: اون خط ها مال ماست
و اجازه می دیم گاهی اتوبوس هام ازش رد بشن!
یک کارشناس: آخه تا حالا کسی
به نماینده ها نه نگفته و قلب کوچولوشون رو نشکسته!
صداوسیما: و اما بشنوید از سیلی پدرانه یک نماینده به گوش جوانی بازیگوش...
شهرونگ: تشکر از مسئولین عزیز که تو نبود من واسه تولید سوژه کم نذاشتند!
#یا_راهی_خواهم_یافت_یا_با_سیلی_خواهم_ساخت
#نه_به_نماینده_درد_دارد #شهروند

تماشاخانه

مهدی عزیزی
... کارتونیست
mehdiaziziart@hotmail.com

فلکه اول

... امیرمسعود فلاح

خاطراتِ جعلی خدمت

احتمالا شنیدید که بعضی دخترها برای پیدا کردن شوهر دانشگاه می روند، بعضی پسرها برای فرار از سربازی. وقتی هم که با چهار سال لیسانس و دو سه سال اضافه ماندن برای پاس کردن واحدهای دو، سه بار افتاده به هدف شان نمی رسند، برای فوق لیسانس و دکترا خیز برمی دارند. بعد یک عدّه ظاهربین و سطحی نگر یا فریب خورده و از همه جا بی خبر یا حتی مغرض و از خدا بی خبر می آیند فحشش را به مسئولان مملکت می دهند که چرا این لشکر بیکاران تحصیلکرده را سر کار نمی گذارند؛ در حالی که اگر یک جو انصاف داشتند، برای دخترها فحشش را به پسرهایی می دادند که تماشا می کنند و می روند و از شرایط ازدواج، فقط بعضی چیزهایش را دارند که همچین چشمگیر هم نیست. برای پسرها هم فحشش را به کسی می دادند که اولین بار از سرِ سرخوشی و شکم سیری و بیکاری معلوم نیست از کجاش سربازی را درآورد.

این شوهرکردن دخترها و سربازی رفتن پسرها تک مرحله ای نیست و قبل و بعد دارد. در مرحله قبل، دخترجویای شوهر و پسر راهیِ خدمت، شنونده اند و دوستان و آشنایان و اطرافیان شانَ گوینده. معمولا کَسانی که بی تجربه اند داوطلبانه و با اعتماد به نفس کامل جلومی آیند آدم را راهنمایی کنند. کسانی هم هستند که تمام اطلاعات شان غلط است اما به عنوان «منبع موثق» طرف مشورت و مرجع خبری می شوند. در مرحله بعدِ شوهرکردن و خدمت رفتن اما ورق برمی گردد و تا آخر عمر، این دخترِ شوهرکرده و پسرِ خدمت رفته هستند که گوینده اند و دوستان و آشنایان و اطرافیانَ بیچاره و بی پناه شان شنونده. آن هم شنونده خاطراتی که اکثریت قاطع قریب به اتفاق شان جعلی و کذب محض اند و مثل گلوله برفی که هرچه جلوتر می رود بزرگ تر می شود، سال به سال بیشتر و بیشتر می شوند و تازه جزئیات شان هم به روزرسانی می شود. تهش شما پیرزنی را می بینید که با اینکه خودش پیشقدم شده بوده و برای جوش خوردن معامله، حتی خرج شوهرش را هم قبول کرده بوده، حالا دارد مدام از صفوف چند لایه و کیلومتری خواستگارانش از ملیت های گوناگون جلوی درب خانه پدرش می گوید که منجر به دوئل های خونین و مرگبار فیلم وسترنی برای رسیدن به او می شده. یا پیرمردی که فقط دو ماه آموزشی را رفتَه، آن هم به یک پادگان خوش آب و هوا در ییلاقات بیرون شهر خودش. بعدش هم با ۲۰ ماه کسری ترخیص شده، یعنی سازمان نظام وظیفه یک چیزی هم بدهکار شده و یک ماه باید سربازی داده به خانه شان. حالا دارد به اندازه ۲۱ ماه خدمت کامل و ۶ ماه اضافه خدمت در نوار مرزی شرق و غرب کشور خاطره تعریف می کند.

شهر فرنگ

آنجل بولیگان ... کارتونیست

آپارتمان شماره ۱۲

قسمت اول: شما درخت نیستید

وحید میرزایی
... طنزنویس

«واقعیت این است که تقریبا یک سال پیش قرار بود پول پیش خانه اجاره ای را بریزیم روی وام مسکن، وام قرض الحسنه، پول طلاهای همسر و مقداری قرض از این و آن، تا یک آپارتمان نقلی آن وسط مسط های شهر بگیریم. تقریبا همه چیز داشت طبق روال و برنامه ریزی پیش می رفت که البته همین من را بیشتر نگران می کرد. زیادی همه کارها داشت نرمال پیش می رفت و این در جغرافیایی که ما زیست می کنیم، اصلا طبیعی نبود. القصه قرار بود فردای آن روز برویم پای معامله. فردای آن روز شد. بنزین را گران کردند، دلار گران شد، خانه گران ترین شد و در واقع ما از یک زاویه دیگری رفتیم پای معامله. خلاصه با مجموع همان پول هایی که عرض کردم، صاحب آن خانه صرفا یک ماچ به ما داد و فرمود که با این افزایش قیمت بنزین، شرمنده اخلاق ورزشی ماست.»

هنوز حرف هایم تمام نشده بود که آقای احمدی صاحب بنگاه معاملات ملکی، تابی به سیبیلش داد و گفت «مهندس ول کن گذشته رو. یک سال پیش شوهر ننه من زنده بود. بنویسم اجاره نامه رو؟ ۳۰۰ رهن کامل. خوبه؟» نمی دانم مرگ نابهنگام شوهر ننه آقای احمدی وسط صحبت هایم پیرامون مشکلات مسکن چه شأن نزولی داشت اما نگاهی به او کردم و گفتم «غرض این بود که بگم من الان با همون پولی که پارسال می خواستم خونه بخرم الان دارم خونه رهن می کنم.» جواب داد «اگر جایی که ایستاده اید را نمی پسندید، عوضش کنید. شما درخت نیستید/ جیم ران» واقعا برایم عجیب بود یک صاحب معاملات ملکی با دو کیلوگرم سیبیل این جمله را از کجایش درآورد. بلافاصله گفت «چیه داداش؟ بهمون نمیاد از این حرفا بزنیم؟» گفتم «واقعا نمیشه آدم هارو با سیبیلشون قضاوت کرد. درست می فرمایید، من درخت نیستم.» آقای احمدی رو به صاحب آپارتمان کرد و گفت «حالا شمام هوای این آقای مهندس مارو داشته باش. آدم خوبیه. یه میخ به دیوار نمی زنه. خیلی ساکت و بی سروصدا هستن. لالِ لال. انگار مرده تو خونه زندگی می کنه.» می فهمیدم از من تعریف می کنَد اما توقع نداشتم بعد آن جمله قصار قبلی، از این نوع ترکیب کلمات برای توصیف مستأجر خوب استفاده کند. صاحب خانه نگاهی به من انداخت و نگاهی هم به آقای احمدی. ناگهان چشم هایش را تنگ کرد و گفت «هر رقابتی اسلحه ویژه خود را دارد؛ گاهی زر، گاهی زور. گاهی هوش و گاهی مهربانی / پابلوپیکاسو» با خودم گفتم قطعا یا وسط به تئاتر کمدی پرت شده ام. اما آقای احمدی با جدیت همراه با تملق گفت «صاحب خونه اهل ادب و فضیلت نعمته والا. پس اسلحه مهربانی رو انتخاب کن که معامله رو جوش بدیم. ۲۵۰ بنویسم؟» با خود گفتم یک شوخی زیرپوستی انجام بدهم شاید دل صاحب خانه به رحم بیاید. خرشدم و گفتم «مهربانی رو می دم، زرو زور رو می گیرم با ۲۰۰ تومن رهن. خیرش رو ببینی صلوات. اللهم صلی علی...» فضا بسیار سنگین شد. صاحب خانه با غضب نگاهم کرد و به آقای احمدی گفت «۳۰۰ کمتر نمی دم. اگه این آقا اجاره نامه رو امضا نمیکنه من بیکار نیستما»

آقای احمدی گفت «مهندس قصد جسارت نداشت. مزاح کرد. آدم باشخصیتیه. با شخصیت ها معمولا شوخی هاشون در نمیاد. مال اینم درنیومد. پس ۲۷۰ میلیون می نویسم. مبارکه.» کاری از دستم برنمی آمد. با بدبختی این خانه را پیدا کرده بودم. پس انگشت را تا بیخ در استامپ فرو کرده و زیر اجاره نامه را انگشت گذاشتم. قرار شد هفته بعد به خانه جدید نقل مکان کنیم. خانه ای در ساختمانی ۱۵ واحدی، برخیابان و ۵ سال ساخت.

ادامه دارد...